

فرجام راهبرد «جنگ پیش‌دستانه»

یاسر میری^۱

تاریخ دریافت مقاله: ۸۷/۹/۶

تاریخ تأیید مقاله: ۸۷/۱۱/۲۹

صفحات مقاله: ۸۷-۱۱۶

چکیده

با پایان جنگ سرد و پیروزی بر رقیب سرسخت خود، آمریکا بر آن بود تا زمینه دنیای هژمونیک را فراهم کند. از این رو در دهه پس از جنگ سرد با رشد اقتصادی مبتنی بر الگوی نئولیبرالیسم، توانست حجم وسیعی از سرمایه‌های جهانی را به خود جذب و روند توسعه و پیشرفت را با شتاب فزاینده‌تری طی کند. همچنین در این دهه، بدون دردسر و مخالفتی جدی، توانست در اقصی نقاط دنیا یکه‌تازی نموده و کشورهای زیادی را اشغال نظامی نماید.

با آغاز هزاره جدیدی و روبرو شدن با رویداد ۱۱ سپتامبر «حباب امنیتی» آمریکا پس از جنگ سرد ترکیده و این کشور خود را در فضای پرآشوبی دید که در هر گوشه آن، آتشی زیرخاکستر داشت. از این رو کابینه نوپای نومحافظه‌کار بوش، فرصت را غنیمت شمرده و راهبرد «جنگ پیش‌دستانه» را برای برخورد و خاموش کردن این آتش بالقوه پیش از زیانه کشیدن اتخاذ نمود، با این گمان که می‌تواند این آتش را خاموش کرده و بر پایه آن، افزون بر برقراری نظم و امنیت بین‌المللی، نظام هژمونیک خود را پای نهد. حال با گذشت نزدیک به هفت سال از تدوین راهبرد جنگ پیش‌دستانه و پایان دوران حاکمیت نومحافظه‌کاران، فرصت مناسبی است تا به مطالعه فرجام این راهبرد بپردازیم.

کلید واژگان

جنگ پیش‌دستانه، هژمون‌گرایی، شبکه جهانی القاعده، ملت‌سازی، محور شرارت.

مقدمه

با پایان جنگ سرد و پیروزی بر رقیب سرسخت خود، ایالات متحده بر آن بود تا زمینه دنیای هژمونیک را فراهم کند. از این‌رو در دهه پس از جنگ سرد با رشد اقتصادی مبتنی بر الگوی نئولیبرالیسم، توانست حجم وسیعی از سرمایه‌های جهانی را به خود جذب و روند توسعه و پیشرفت را با شتاب فزاینده‌تری طی کند. همچنین در این دهه، بدون دردسر و مخالفتی جدی، توانست در اقصی نقاط دنیا حضور مؤثر یابد.

با آغاز هزاره جدید و روبرو شدن با رویداد ۱۱ سپتامبر «حباب امنیتی» ایالات متحده پس از جنگ سرد ترکیده و این کشور خود را در فضای پرآشوبی دید که در هر گوشه آن، آتشی زیر خاکستر داشت. از این‌رو کابینه نوپای نومحافظ‌کار بوش، فرصت را غنیمت شمرده و استراتژی «جنگ پیش‌دستانه» را برای برخورد و خاموش کردن این آتش بالقوه پیش از زبانه‌کشیدن اتخاذ نمود، با این گمان که می‌تواند با آتش تفنگ سربازان خود، آن را خاموش کرده و بر پایه آن، افزون بر برقراری نظم و امنیت بین‌الملل، نظام هژمونیک خود را پای نهاد. حال با گذشت نزدیک به شش سال از تدوین استراتژی جنگ پیش‌دستانه و با پایان یافتن دوران حاکمیت نومحافظه‌کاران، فرصت مناسبی است تا به مطالعه فرجام آن پردازیم. اینکه آیا ایالات متحده توانست آتش را با آتش لوله تفنگ خاموش کند یا خیر؟

رویداد تروریستی ۱۱ سپتامبر

سه شنبه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ «روز واقعه» بود. ربوده شدن چهار هواپیمای

مسافربری خطوط هواپیمایی آمریکا و برخورد سه فروند آن‌ها به برج‌های دوقلو و ساختمان پنتاگون؛ این رویداد به نحو آشکاری، آسیب‌پذیری و حساسیت فراوان آمریکا را نمایان ساخت. کشوری که در طول تاریخ از ۱۸۱۲ (حمله نیروهای انگلیسی و به آتش کشیده شدن کاخ سفید) خود را در حصار دوری سرزمین، زرادخانه‌های اتمی و... مصون دانسته بود، در رویدادی باور نکردنی مورد هجوم واقع شده و افسانه امنیت مطلق آمریکا همچون برج‌های دوقلو فرو ریخت.

افزون بر اثرات روانی و امنیتی شدید داخلی، ۱۱ سپتامبر تأثیرات بسیار شگرفی بر عرصه جهانی به جای گذاشت، به گونه‌ای که از آن به عنوان نقطه عطفی در امور بین‌المللی یاد می‌کنند. یافتن عامل یا عاملین چنین حادثه بزرگی، طبیعتاً کار ساده‌ای نیست و برای آن باید دهه‌ها منتظر افشای اسناد طبقه‌بندی سازمان‌های اطلاعاتی و جاسوسی ماند. حال آنکه، آمریکا تنها ظرف مدت کوتاهی، انگشت اتهام را روی سازمان القاعده و بن لادن گذاشت و آن‌ها را مسئول چنین رویدادی معرفی کرد. اتهامی که القاعده پس از مدتی انکار در نشریه اینترنتی «الانصار» در ۲۴ آوریل ۲۰۰۲ به تأیید و توجیه شرعی آن پرداخت.

راهبرد جنگ پیش‌دستانه

با وقوع ۱۱ سپتامبر و دگرگونی شدید در نوع، گستره و عمق تهدیدات علیه منافع و امنیت ملی ایالات متحده طبیعتاً تداوم راهبردهای گذشته، به مذاق سیاست‌مداران نومحافظه‌کار آمریکا خوش نمی‌آمد؛ از این رو بر ضرورت تدوین استراتژی جدیدی تأکید ورزیدند که توان مقابله با تهدیدات نوپا و نامتقارن را در هزاره نوین داشته باشد. بنابراین، نومحافظه‌کاران با معرفی استراتژی «جنگ پیش‌دستانه»، توصیه گذشتگان خود در ورود به جنگ دوم جهانی را عملی کردند؛ که «اگر با دشمنان در پرل هاربر نجنگیم، ناچار خواهیم شد در سانفرانسیسکو با آن‌ها درگیر شویم.» (آمبروز، ۱۳۶۳: ۲۶) استفان والت نیز در این

باره چنین می‌گوید: «حادثه ۱۱ سپتامبر عملاً به ادامه وفاداری به سیاست دولت‌های گذشته که در ماه‌های نخستین قدرت‌یابی بوش نیز مشهود بود، پایان داده و دولت جدید را به سوی اولویت‌های نوین بویژه «مبارزه با تروریسم بین‌الملل» سوق داد.» (Walt, 2001: 50)

در واقع ۱۱ سپتامبر فرصتی مناسب برای تجسم بخشیدن به امیال و آرمان‌های نومحافظه‌کاران آمریکایی بود. اینان که در دهه ۱۹۹۰ خارج از دایره‌ی قدرت بودند آرام ننشسته و به سازماندهی نیروها و برنامه در قالب طرح‌هایی چون «راهنمای سیاست دفاعی» (PDG) و سند قرن جدید آمریکا (PNAC) پرداختند که قدرت و تفوق نظامی آمریکا را لازمه تضمین امنیت و شکوه آمریکا می‌دانست. طبیعتاً اینان با وقوع رویداد ۱۱ سپتامبر، فرصت اجرای برنامه‌ی خود را یافتند. کاندولیزا رایس در این باره می‌گوید: «۱۱ سپتامبر از جمله بزرگ‌ترین رویدادهایی است که اوضاع را آشکار ساخت. اکنون مخالفت با تروریسم و انباشت سلاح‌های کشتار جمعی در دست دولت‌های مسئولیت‌ناپذیر، منافع ملی ما را تهدید می‌کند.» (New York Times, 2002) در واقع ۱۱ سپتامبر بود که ایالات متحده را از بحران نبود دشمن خارجی پس از جنگ سرد - ضرورت هژمونی‌گرایی - رهایی بخشید. بوش با تقسیم‌بندی کشورهای دنیا به «خیر و شر» و شعار «با ما یا بر ما» توانست با شکل‌دهی دنیای دوقطبی، ضمن معرفی اسلام‌گرایی سیاسی به عنوان دشمن نوین خود به جای کمونیسم، سیاست خارجی خود را سامان داده و مسیر هدایت جهان به سمت شکل‌گیری نظامی هژمونیک مبتنی بر سیطره آمریکا هموار سازد.

ایالات متحده در جنگ با تروریسم، ضمن تقسیم‌بندی شبکه تروریستی در سه سطح، جهانی (القاعده)، منطقه‌ای (جماعه اسلامی) و داخلی (ابوسیف) به عناصری اشاره دارد که این شبکه‌ها را به‌رغم تفاوت و تنوع انگیزه‌ها، ساختار و قدرت، به یکدیگر نزدیک و گاه در تبادل اطلاعات و انجام عملیات و... همدیگر

را یاری می‌کنند. بر این اساس، آمریکا به منظور تأمین امنیت خود و متحدانش، راهبرد ملی مبارزه با تروریسم فوریه ۲۰۰۳ را در چهار جبهه که معروف به راهبرد «۴D» بود، تدوین نمود که عبارتند از: شکست دادن^۱، محروم کردن^۲، کاستن^۳ و دفاع کردن^۴.

در واقع در سایه این استراتژی، ایالات متحده رهبری ائتلاف جهانی علیه تروریسم را بر عهده گرفته و با حمله به پناهگاه‌ها، ساختار رهبری و فرماندهی، نظارت و ارتباطات، حمایت‌های مالی و مادی شبکه‌های جهانی تروریسم، ساختار شبکه‌های جهانی تروریسم را درهم می‌ریزد. و آنگاه با کاهش توانمندی‌ها و حوزه فعالیت‌های تروریست‌ها، آن‌ها را به سطح منطقه‌ای تنزل داده و سپس با تقویت دولت‌ها و هم‌پیمانان منطقه‌ای عرصه را همچنان تنگ‌تر می‌کند و با درهم ریختن سازماندهی، قطع حمایت از آنان و...، توانمندی و حوزه فعالیت تروریست‌ها را به سطح محلی کاهش داده و در نهایت تروریسم را از تهدید امنیتی به حوزه جرایم جنایی برگرداند. (National Strategy for Combating Terrorism, 2003)

بر پایه‌ی این راهبرد، آمریکا توانست با استناد به قطعنامه‌های ۱۳۶۸ و ۱۳۷۳ شورای امنیت و با تأکید بر اصل دفاع مشروع ماده ۵۱ منشور ملل متحد، به طالبان حاکم بر افغانستان اعلان جنگ داده و در ۷ اکتبر ۲۰۰۱ در ائتلافی بین‌المللی افغانستان را مورد حملات موشکی و هوایی قرار داده و اشغال نظامی کند. سپس بوش در ۲۹ ژانویه ۲۰۰۲ در کنگره، عراق را به همراه ایران و کره شمالی در «محور شرارت» قرار داد و خواستار برخورد جدی جامعه بین‌الملل با رژیم صدام و رفع

1 - Defeat

2 - Deny

3 - Diminish

4 - Defend

تهدیدات امنیتی ناشی از نقض معاهدات خلع سلاح شد. اما به‌رغم مخالفت بین‌المللی در ۲۸ مارس ۲۰۰۳ به همراهی انگلستان و تنها در عرض سه هفته عراق را اشغال و صدام حسین را سرنگون نمود. اکنون با گذشت نزدیک به ۶ سال از تدوین راهبرد جنگ پیش‌دستانه و پایان یافتن دوران ریاست جمهوری بوش، فرصت مناسبی است تا راهبرد جنگ پیش‌دستانه آن را به آزمون گذارد.

ارزیابی نظری

بن بست ماهوی جنگ پیش‌دستانه: دردی نو، درمانی کهنه؛

تروریسم و تهدیدات آن به قدمت حیات بشری بوده و تنها شکل و گونه آن فرق نموده است، به گونه‌ای که امروز بویژه پس از ۱۱ سپتامبر، در صدر تهدیدات امنیتی جهانی قرار گرفته است. اما اینکه آیا آمریکا در مقابل چنین تهدیدات نوپدایی، راهبرد جامع، کارآمد را اتخاذ و عملی نموده است، به نظر می‌رسد که چنین نباشد. جنگ پیش‌دستانه را چنین تعریف نموده‌اند «تهدیدی قریب‌الوقوع، برق‌آسا اجتناب‌ناپذیر که می‌بایست قبل از هرگونه خسارت احتمالی، بر آن پیشی بسته و آن را در نطفه خفه کرد». اما قطعیت و حتمیت آن نیازمند اطلاعات دقیق، موشکافانه سرویس‌های اطلاعاتی و همکاری و تعامل گسترده میان آن‌ها و همچنین سازماندهی، به روزرسانی سازمان‌های اطلاعاتی و عمل به توصیه‌های امنیتی و اطلاعاتی و عدم برداشت یکجانبه از آن‌هاست. این مهم زمانی بیش از پیش حیاتی و سرنوشت‌ساز می‌باشد که کشورها با تهدیدی مشترک روبرو باشند؛ تهدیدی که فرامرزی و فرادولتی بوده و به عبارتی تهدیدی قرن بیست‌ویکمی بوده و طبیعتاً درمانی قرن بیست‌ویکمی طلب کند. یقیناً چنین درمانی را باید در بسیج و تعامل همکاری‌جویانه تمامی کشورها و نهادهای اطلاعاتی جست. اما آیا با ساختن دنیای دو قطبی «خیر و شر» و بقیه کشورها به «بر ما یا با ما» می‌توان چنین کرد؟ ادبیات «بر ما یا با ما» ادبیات جنگ سرد است

و کار ویژه آن به همان دوران برمی‌گردد که کشورها چاره‌ای جز پذیرش سرکردگی یکی از دو قطب را نداشتند. اما اکنون با تشدید روند جهانی شدن و نقش‌آفرینی کشورهای کوچک‌تر، ظهور بازیگران نوین، این دو قطبی کردن جهان تنها به دشمن تراشی هرچه بیشتر می‌انجامد. (Jervis, 2005)

افزون بر این، خارج کردن کشورها از ائتلاف جهانی مبارزه با تروریسم، به افزایش هزینه‌های مادی اعضای ائتلاف و در نتیجه رویگردانی آن‌ها و انزوای آمریکا منجر می‌شود. همچنین کشورهایی که خارج از ائتلاف هستند، بدون صرف هزینه و قبول مسئولیت و تعهدات از این وضعیت بهرمنده می‌شوند.

به‌علاوه، حتی اگر پیش‌دستی، راهکاری در جهت مقابله با خطر قریب‌الوقوع و گریزناپذیر تهدیدات تروریستی و تسلیحات کشتار جمعی باشد، بازدارنده و مانع چنین تحرکاتی نیست، بلکه می‌تواند به کوچک و هسته‌ای شدن کانون فعالیت‌ها و مخفی‌کاری و تشدید همکاری میان گروه‌های تروریستی و تلاش در جهت کسب تسلیحات کشتار جمعی نیز منجر شود. همچنین کشورهایی که نگران از تجربه عراق هستند به فعالیت‌های خود در جهت تقویت بنیه دفاعی و دستیابی به تسلیحات کشتار جمعی سرعت بخشیده و فعالیت‌های خود را به مناطق دور از انتظار، اعماق زمین و... ببرند، به‌گونه‌ای که حتی دستگاه‌های اطلاعاتی و جاسوسی قادر به کشف آن نشوند. (فوکویاما، ۱۳۸۶: ۳۰-۱۲۸)

علاوه بر این، اگر قرار باشد که همه دولت‌ها تهدیدی را قریب‌الوقوع و گریزناپذیر بدانند و راه‌حل آن را پیش‌دستی و اقدام نظامی تصور کنند، آیا نظم و امنیت بین‌الملل برقرار خواهد ماند؟ درحالی که آمریکایی‌ها بنا به رسالت تاریخی و اصل «استثناگرایی»، تنها خود را شایسته چنین حقی می‌دانند، اگر کشور دیگری در چنین وضعیتی قرار گیرد، واکنش آمریکا به چه سان خواهد بود؟ این دقیقاً «چشم اسفندیار» راهبرد جنگ پیش‌دستانه می‌باشد. (همان: ۱۰۶)

در نهایت اینکه گویا دولت بوش نمی‌خواهد بپذیرد که القاعده سازمانی

است فرامرزی و محدود به مرزهای جغرافیایی - از مشخصه‌های دولت ملت - نیست. حال آنکه بوش با اینگونه تهدیدات قرن بیست و یکمی برخوردی دیرین داشته و سریع‌ترین راه‌حل را در این یافت که میان تهدیدات القاعده - بازیگر فرامرزی - و حاکمان طالبان افغانستان و صدام حسین در عراق - بازیگر دولت‌محور - پیوند برقرار کرده و دست به اقدام نظامی زد.

روی هم رفته بنا به این استدلال‌ها، ایالات متحده با روشی کهنه به درمان دردهای نوین پرداخت و به عبارتی به جای حل مسأله، صورت آن را پاک کرد. همچنین اقدامات نظامی و حضور گسترده نظامی آمریکا در سرزمین‌های اسلامی، پیش از اینکه نوید آزادی و خوشبختی به مردم منطقه بدهد، مخاطرات جنگ‌های صلیبی را در اذهان مسلمانان زنده کرد؛ رخدادی که غربی‌ها نیز بارها به آن اذغان نمودند. این مسأله تنها نتیجه‌ای که در پی داشته، تشدید فزاینده امواج افراطی سلفی‌گرا و اعلام «جهاد» علیه آمریکاییان «صلیبی» بوده است. (Riedel, 2004)

ارزیابی چالش‌های داخلی ایالات متحده

مشکلات اقتصادی و کسری بودجه

دولت بوش خزانه‌ای سرشار از درآمدهای اقتصادی را از دموکرات‌ها تحویل گرفت و توانست در سایه این درآمد، سیاست‌های توسعه‌طلبانه و بلندپروازانه را دنبال کند. به گونه‌ای که حجم بودجه دفاعی در سال مالی ۲۰۰۲ به ۳۷۹ میلیارد دلار و بودجه نظامی آن به ۴۸ میلیارد دلار افزایش یافت، که در ۲۰ سال قبل از آن بی‌سابقه بود. (دهشیار، ۱۳۸۲: ۵۷)

اما هزینه بالای نظامی در افغانستان و عراق (بنا بر برآوردهای اخیر وزارت دفاع تنها هزینه‌های سالانه عملیات آزادی عراق در حدود ۱۶۰ تا ۳۲۰ میلیارد دلار است و در ۲۰۱۰ هزینه کل تقریباً به ۱ تا ۳ تریلیون دلار می‌رسد)، فشارهای اقتصادی بالایی بر اقتصاد ایالات متحده وارد کرده و در به رکود کشانده شدن

اقتصاد این کشور سهم بالایی داشت. در این دوران، هزینه فدرال هر سال با ۵۰ درصد افزایش به ۳ تریلیون دلار رسید و افزایش بدهی ملی از ۵/۷ تریلیون دلار به ۹/۴ تریلیون دلار رسید. (Goodson, 2005) لورنس سامرز وزیر اسبق دارایی آمریکا و اقتصاددان ارشد بانک جهانی و ریاست دانشگاه هاروارد با اشاره به وضعیت بحرانی اقتصادی آمریکا در گفتگو با نشریه نیوزویک می‌گوید: «زمان زیادی طول می‌کشد تا اوضاع به حالت عادی برگردد. ما الان در وضعیت رکود هستیم و با توجه به تجارب تاریخی، وجود مشکلات در نظام مالی و فقدان سرمایه می‌توان گفت رکود حقیقی و مملوس است.» وزیر دارایی ژاپن، یوشیمی واتانابه، نیز با ابراز نگرانی از بحران اعتباری آمریکا، آن را به بشکه آب شکسته‌ای تشبیه کرد که همواره آب از آن در حال نشت است و از دولت آمریکا خواست تا پول بیشتری را به منظور رفع این مشکل به بازار تزریق کند. اما از سوی دیگر جرج بوش نیز با اذغان به کاهش رشد اقتصادی آمریکا مدعی است که ایالات متحده هرگز وارد رکود نشده است، لذا دلیلی بر نگرانی مردم وجود ندارد. این در حالی است که طبق نظرسنجی مؤسسه گالوپ ۵۵ درصد آمریکایی‌ها از توان ادامه الگوی زندگی کنونی‌شان در هراس هستند که از ۱۴ درصد در سال گذشته به ۵۵ درصد رسیده که حتی از نظرسنجی دو سال پیش (۴۹ درصد) نیز بیشتر شده است. براساس همین نظرسنجی، بسیاری از آمریکایی‌ها، اکنون با کاهش چشمگیر در معیارهای زندگی خود روبرو هستند و آشکارا درآمد و هزینه‌های آن‌ها با هم مطابقت ندارد. چنین وضعیتی در صورت تداوم، مسأله مهمی در رقابت‌های انتخاباتی، و رئیس‌جمهور آینده با مشکل حادی در حل این معضل روبرو خواهد بود. (gallup.com)

افزون بر این، در سطح بین‌الملل نیز طبیعتاً به لحاظ جایگاه برتر و قوی‌تر ایالات متحده در اقتصاد جهان، ناکامی و یا کامیابی آن تأثیرات فراوان بر اقتصاد جهان بر جای می‌گذارد. از این رو بحران مالی اگوست ۲۰۰۷ با تأثیرگذاری بر اقتصاد جهان، آن را با بحران مواجه نموده است؛ مسأله‌ای که بسیاری بر این

باورند سخت‌ترین بحران اقتصاد جهانی در هفتاد سال گذشته است. جهان امروز در تب بیماری می‌سوزد که از دل بزرگ‌ترین اقتصاد جهان سربرآورده و مانند یک سونامی قدرتمند جهان را دربر گرفته است. شرایط عدم اطمینان از وضعیت اقتصادی آمریکا، هراس از باتلاق رکود اقتصادی، افزایش قیمت نفت، مواد غذایی، طلا و سایر کالاها، همه و همه ضمن برهم ریختن نظام مالی و اقتصادی جهان به شدت به سقوط دلار آمریکا کمک کرده است. (econews.ir)

کاهش و افول محبوبیت جمهوری خواهان

انتخابات ریاست جمهوری آمریکا در سال ۲۰۰۰ بهار نومحافظه‌کاران بود؛ اما اکنون در خزانی به سر می‌برند که از شکست در انتخابات کنگره آغاز شد. آنان روز به روز از قطار دولت پیاده می‌شوند، به گونه‌ای اکنون در آستانه انتخابات ریاست جمهوری، این قطار با واگن‌های خالی، تنها با راننده و کمک راننده به ایستگاه پایانی نزدیک می‌شود. براساس نظرسنجی، میزان محبوبیت بوش ۵۳ درصد در ژانویه ۲۰۰۴، ۳۶ درصد در ژانویه ۲۰۰۷ و در آخرین نظرسنجی ۳۴ درصد بوده است. همچنین در نظرسنجی دیگری نامزد جمهوری خواه تنها ۳۱ درصد احتمال پیروزی در انتخابات ریاست جمهوری نوامبر ۲۰۰۸ را دارد، در حالی که رقیب دموکرات وی، با ۴۸ درصد بیشترین بخت پیروزی را دارد. (CBSnews, 2007) کاهش میزان محبوب جرج بوش (کم‌ترین میزان در میان ۴۲ ریاست جمهور) حتی سبب شده که نامزدان ریاست جمهور برای کسب آراء از وی دوری کنند.

چالش‌های عملی در گستره بین‌المللی

ناتوانی در مهار و نابودی شبکه جهانی القاعده

تا پیش از رویداد ۱۱ سپتامبر، القاعده با وجود برخی حملات تروریستی، چندان مورد توجه ایالات متحده نبود. ولی پس از آن به عنوان تهدید نخستین

امنیت ملی شناخته شد و در استراتژی جهانی مبارزه با تروریسم ۲۰۰۳ بر عزم خود در گستره بین‌الملل، چه به صورت نظامی و چه غیرنظامی، در دو سطح حوزه فعالیت و توانمندی، سازمان‌های تروریستی را تحت فشار قرار داده تا آن‌ها را به سطح جرم جنایی در درون مرزها بکشاند. اما نه تنها نتوانسته چنین کند که خود نیز به گستردگی و ژرفای هرچه بیشتر سازمان تروریستی القاعده، در سراسر جهان کمک کرده است. ایالات متحده پس از پیاده‌سازی نیروهای خود در افغانستان و عراق و برچیدن حکومت‌های دیکتاتور طالبان و صدام و روی کارآوردن حکومتی مطلوب، توانست پیروزی بزرگی را نصیب خود کند، و با همکاری متحدان خود، تروریست‌های القاعده و افراطیون مسلمان را در سراسر جهان تحت تعقیب و پیگرد قرار داد. بنابر آمار الگوهای جهانی تروریسم ۲۰۰۳، تقریباً ۳۰۰۰ تروریست و پشتیبانان آن‌ها در بیش از ۱۰۰ کشور جهان مورد مجازات و ۱۲۴ میلیون دلار دارایی آنان در حدود ۶۰۰ بانک جهانی مسدود شد که ۳۶ میلیون دلار تنها در ایالات متحده بود. در ۲ ژوئن ۲۰۰۳ نیز رهبران «G8» طرحی برای تشکیل گروه اقدام ضدتروریستی برای کمک به ملت‌ها در تقویت توانمندی ضد تروریست منتشر کرد. (Perl, 2004)

در همین راستا هراس از دستیابی القاعده به فناوری تسلیحات کشتار جمعی مسأله امنیتی دیگری می‌باشد، که غرب و آمریکا را درگیر ساخته است. بن لادن بارها در پیام‌های خود آن را وظیفه دینی و الهی خود و چشم‌پوشی از آن را گناهی بزرگ می‌داند. وی به اشکال مختلف اقدام به تقویت و تجهیز خود به چنین تسلیحاتی نموده است. و اطلاعات معتبر حکایت از تلاش القاعده در خرید تسلیحات اتمی و یا «بمب‌های چمدانی» در چین و قزاقستان دارد. همچنین منابع دولتی ایالات متحده از کشف آزمایشگاه‌های نسبتاً ساخته شده در افغانستان در مارس ۲۰۰۲ خبر دادند که القاعده احتمالاً در آن‌ها برنامه‌ی توسعه‌ی مواد زیست محیطی مانند سیاه زخم را دنبال می‌کرده است. در آوریل ۲۰۰۲ یکی از رهبران

دستگیر شده القاعده (ابوزبیده)، به نیروهای آمریکایی گفت که این سازمان به شدت در پی ساخت بمب‌های کثیف است. «BBC» نیز در مارس ۲۰۰۳ در گزارشی خیر از محل ساخت بمب کثیف نزدیک هرات افغانستان داد که توسط مقامات اطلاعاتی کشف شد.

اما ایالات متحده با تمام تلاشی که در مهار و نابودی القاعده داشته، آیا توانسته در این راه به موفقیتی دست یابد؟ به نظر نگارنده خیر! خیزش اسلام‌گرایی در سطوح مختلف فعالیت افراطی، میانه‌رو و مدرن از مدت‌ها پیش شروع شده و در لایه‌های مختلف جامعه مسلمان ریشه دوانده و در پی احیای هویت اسلامی، دفاع از ارزش‌ها و اصالت‌های فرهنگی در برابر هجوم و شیخون تمدن غرب و بازپس‌گیری آنچه که از دست داده و مقابله با تهدیدات فزاینده‌ای می‌باشد که هر روز بویژه به صورت حضور نظامی، سرزمین‌های اسلامی را در معرض خطر قرار داده است. از این‌رو در جمعیتی بالغ بر ۶ میلیارد نفر، مبارزه با اندک گروهی افراطی و تروریست، کاری بس دشوار است. چراکه هرچند بتوان کشوری را اشغال، چند نفری را بازداشت و یا به قتل رساند، اما نمی‌توان در مقابل جنبش عمیق و دامنه‌دار خیزش ایستادگی کرد.

افزون بر این، سازمان القاعده به لحاظ نداشتن وجود عینی و نوپیدایی، آموزش بالا، پیچیدگی سازمانی، استقلال نسبی شاخه‌ها، استفاده از وسایل ساده ارتباطی، روحیه شهادت‌طلبی بالای اعضا و منابع مالی مستقل و...، از انعطاف‌پذیری بالا و آسیب‌پذیری پایینی برخوردار بوده، به گونه‌ای که کم‌تر قابل پیگیری و تعقیب است. بنابراین علی‌رغم سرنگونی و بازداشت و یا قتل برخی اعضا در افغانستان، القاعده در مارس ۲۰۰۲ سریعاً تبلیغات گسترده‌ای را از طرق مختلف پیام‌های تلویزیونی و راه‌اندازی سایت‌های اینترنتی برای جذب اعضای جدید و تقویت روحیه شهادت‌طلبی میان آن‌ها انجام داد. طبیعتاً اشغال عراق و افغانستان ضمن افزایش روحیه ضدآمریکایی (مقایسه بوش و ارتش آمریکا با

هلاکوخان و لشگر مغول) در میان مسلمانان، گرایش روزافزون به سازمان‌تروریستی مانند القاعده را شدت بخشیده است.

القاعده توانسته با نفوذ در لایه‌های اجتماعی و فرهنگی جوامع مسلمان، پایگاه‌های آموزشی و عملی گسترده‌ای برپا کند و به جذب نیرو پردازد. از این‌رو بر محبوبیت روزافزون بن لادن در میان مسلمانان عرب افزوده شده است، به‌طوری که بسیاری تمایل دارند نام پسران خود را «اسامه» نامیده و او را قهرمان و نماد پیروزی اسلام بر غرب بدانند. این مسأله هشدار می‌دهد که حسنی مبارک پیش از اشغال عراق به آمریکایی داده بود که با کشته شدن بن لادن، صدها بن لادن زاده خواهد شد. (Kurth cornin, 2003)

بن لادن و القاعده از آمدن آمریکا به سرزمین‌های اسلامی استقبال کرده و آن را «ببر کاغذی» خوانده که همچون شوروی سابق در حال افول مالی و فروپاشی نهایی است و با اعلام جنگ صلیبی به غرب در ۱۱ فوریه ۲۰۰۳ از عراقی‌ها خواست تا با شروع جنگ خیابانی، همان بلایی را بر سر امپریالیسم آمریکا بیاورند که بر سر شوروی آوردند. (9: unclassified Portions of central Intelligence, 2009) همچنین القاعده از اقدام نظامی آمریکا علیه ایران نیز پشتیبانی می‌کند تا علاوه بر سرنگونی حکومت «شیعی» ایران، گستره مبارزاتی خود را از شرق آسیا تا غرب آفریقا گسترش دهد. (Riedel, Ibid)

علاوه بر سرزمین‌های اسلامی، القاعده توانسته با سازماندهی مدیریت شده‌ای، ریشه‌های خود را به اروپا و آمریکا بدواند. این ریشه‌ها به صورت کانون‌های مستقل و هوشمند، فعالیت خود را ادامه می‌دهند و با استفاده بهینه از فرصت‌ها به این کشورها نفوذ کنند. به طور مثال به دلیل آسانی رفت‌وآمد میان انگلستان و پاکستان، اعضا القاعده به این کشور رخنه کرده و در آگوست ۲۰۰۶ توانستند عملیات تروریستی‌ای علیه ۱۰ هواپیمای تجاری از بریتانیا به ایالات متحده را در ششمین سالگرد ۱۱ سپتامبر سازماندهی کنند. این عملیات هرچند ناکام ماند، اما به گفته

نگروپونته رئیس پیشین سیا، جاه طلبانه‌ترین تلاش در هدف قرار دادن بی‌گناهان از سپتامبر ۲۰۰۱ بوده است. (Riedel, Ibid) در مورد دیگری، آدم یحیی گارن ۲۹ ساله از اعضا القاعده در ایالات متحده، کاخ سفید را تهدید کرده که اگر نیروهای خود را از سرزمین‌های اسلامی خارج نکند، با حملاتی به مراتب شدیدتر از ۱۱ سپتامبر روبرو خواهد شد. (اعتماد ملی، ۱۰/۳/۸۶: ۴)

ناتوانی در برقراری ثبات در افغانستان و عراق

ایالات متحده امیدوار بود بتواند پس از سرنگونی طالبان و صدام با برقراری ثبات و «ملت‌سازی» در این کشورها، ریشه‌های تروریسم را در منطقه بخشکاند. غافل از آن که گرفتار باتلاقی شد که نه راه پس دارد و نه پیش! ایالات متحده به تصور خود اوضاع کنونی بین‌المللی و شرایط افغانستان و عراق، همچون اوضاع پس از جنگ جهانی دوم و شرایط آلمان و ژاپن است و می‌تواند سیاست‌های خود را در عراق و ژاپن پیاده سازد، بدون توجه به اینکه هم اوضاع بین‌المللی و هم اوضاع داخلی این دو کشور کاملاً با هم متفاوت است. این دو کشور جامعه‌ای کاملاً عشیره‌ای و قبیله‌ای دارند که با سابقه تاریخی استبداد، هرگز نمی‌توانند در ظرف مدت کوتاهی پا به دموکراسی بگذارند و سرنگونی حکومت، تنها آتش‌درگیری را میان مدعیان قبیله‌ای شعله‌ور می‌کند. (برگر، ۱۳۸۶: ۲۳-۲۲)

آمریکا حال که ناتوان از برچیدن پایگاه‌های طالبان و القاعده در افغانستان گردیده حاضر شده تا با طالبان وارد گفتگو شود تا بتواند با ایجاد شکاف میان تندروها و میانه‌روها، آن‌ها را از حمایت القاعده بازداشته و امنیت را به افغانستان برگرداند. اما غافل از اینکه حضور نظامی آمریکا در افغانستان، خود سببی در افزایش طرفداران و اعضای طالبان شده که با توسل به روش‌هایی مانند بمب‌گذاری و گروگان‌گیری، آمریکا و متحدینش را به چالش کشانده‌اند. این در حالی است که ناتوانی در تفکیک میان این گروه‌ها و افراد غیرعادی نیز کار

نیروهای بیگانه را دشوارتر کرده است.

یکی از راه‌های مبارزه ایالات متحده با گروه‌های تروریستی محروم کردن آنان از منابع مالی می‌باشد. افغانستان با تولید ۹۲ درصد تریاک جهان، بزرگ‌ترین تولیدکننده مواد مخدر و تجارت آن یکی از منابع عمده درآمد افغان‌ها و طالبان است. از این‌رو، واشنگتن به همراه جامعه بین‌الملل کوشیده است تا با ترغیب و تشویق کشاورزان به کشت محصولات جایگزین، تولید خشخاش را کاهش دهد؛ اما واقعیت چیز دیگری است. تولید خشخاش از هزار تن در ۱۹۷۰ به حدود ۶ هزار تن در سال ۲۰۰۶ افزایش یافته است. در سال ۲۰۰۵ آمریکا ۱۵۰ میلیون دلار برای نابودسازی در دوره ۳ ساله تخصیص داده اما نیروی مرکزی نابودسازی مواد مخدر آمریکا (CPEF) تنها توانستند میزان محدودی از زمین‌های زیرکشت خشخاش را نابود کنند. به‌رغم نابودسازی ۱۵۳۰۰ هکتار در سال ۲۰۰۶، کشت خشخاش ۵۹ درصد افزایش یافت و به رقم ۱۶۵ هزار هکتار رسید. (هم و همکاران، ۱۳۸۶: ۳۷-۳۵)

آمریکا با وجود مخالفت بین‌الملل بویژه شورای امنیت، عراق را با گردآوری «ائتلاف مبتنی اراده»^۱ ظرف مدت کوتاهی به اشغال خود درآورد و با خوش‌خیالی پایان جنگ را اعلام کرد. غافل از آنکه وارد مهلکه‌ای گشته است که همواره بر میزان تلفات و هزینه‌های سرسام‌آور آن افزوده می‌شود. در جنگ ۹۱-۱۹۹۰ از ۶۱/۱ میلیارد دلار هزینه جنگی ۵۳/۶ میلیارد دلار توسط کشورهای عربی تأمین شد، ولی در مارس ۲۰۰۳ بوش درخواست بودجه کمکی ۷۴/۷ میلیارد دلار در سال مالی ۲۰۰۳ کرد. ولی به دلیل وحشت از گرفتار شدن در «باتلاق» عراق، کشورهای ائتلاف به دلیل فشارهای داخلی و... یکی پس از دیگری مجبور به ترک نیروهای خود از عراق شده و ایالات متحده ناچار به پذیرش و تحمل هزینه‌های جنگ و برقراری

1 - Coalition of the Willing

امنیت و مهار جنبش‌های مردمی و گروه‌های تروریستی پراکنده است. از این‌رو بوش به منظور پر کردن جای نیروهای خارجی، اقدام به اعزام نیروهای بیشتر به سطح ۱۴۰ هزار نفر و هزینه‌ای بالغ بر ۴ میلیارد دلار در ماه به عراق نمود که این خود نیز نه تنها به افزایش و گسترش موج اعتراضات و اقدامات تروریستی، بلکه به افزایش تلفات نیروهای آمریکایی در فوریه ۲۰۰۸ به ۳۹۶۷ نفر منجر شد. بدنبال افزایش هزینه‌های نظامی و اقتصادی به دولت بوش و همچنین رسوایی‌هایی مانند زندان ابوغریب و... فشارها بر دولت بوش بیشتر و بیشتر گشت. براساس نظرسنجی‌ها در ژانویه ۲۰۰۴، ۵۶ درصد از جنگ عراق طرفداری کردند، در ژانویه ۲۰۰۷ به ۴۰ درصد و در آخرین نظرسنجی به ۳۵ درصد کاهش یافت. براساس نظرسنجی «Military Times» ۴۲ درصد از نیروهای آمریکایی از مدیریت بوش در جنگ عراق ناراضی بودند و در پاییز ۲۰۰۶ فرماندهان ارشد آمریکایی در عراق معتقد بودند که نیروهای آمریکایی در عراق به جای راه حل، جزیی از مشکل هستند. بنابراین خواستار کاهش نیروها به جای افزودن نیروها بودند. (Desch, 2007)

لذا آمریکا به دنبال افزایش هزینه‌های اشغالگری، ناتوانی در برقراری امنیت، ناتوانی در مبارزه و مهار جنبش‌های خشونت‌طلب و تروریست، به منظور رهایی از «باتلاق» جان‌فرسای عراق، از یکجانبه‌گرایی نخستین خود برگشته و رو به سیاستی چندجانبه‌گرا آورده است. آمریکا برای حل بحران عراق، به کشورهای (ایران و سوریه) متوسل شد که تا پیش از این در پی مقابله‌جویی با آن‌ها برآمده بود. در سایه چنین رویکردی برای برون‌رفت از بحران عراق، طرح‌های مختلفی از جمله «بیکر - همیلتون» توسط سناتورهای دموکرات و جمهوری‌خواه ارائه شد.

ناتوانی در گسترش دموکراسی در منطقه

«دموکراسی‌ها با هم نمی‌جنگند» یادگاری از امانوئل کانت بوده، که از دیرباز از جمله اولویت‌های سیاست خارجی و راهبرد امنیت ملی آمریکا قرار گرفته

است. از این‌رو، پس از وقوع ۱۱ سپتامبر، آمریکا نبود آزادی و دموکراسی و استبداد در خاورمیانه را منشأ رشد و پرورش تروریسم خواند و بر آن شد تا از طریق اجرای طرح‌هایی چون «طرح ابتکار همکاری خاورمیانه» و «خاورمیانه بزرگ» کشورهای خاورمیانه را وادار به اجرای اصلاحات سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی نماید. علاوه بر این طرح‌ها، آمریکا در سایه «ویلسون‌یسم در چکمه» افغانستان و عراق را اشغال نمود تا بتواند با اجرای الگوی «ملت‌سازی» آن‌ها را الگوی دموکراسی در منطقه نماید. جرج بوش در سخنرانی ۲۶ فوریه ۲۰۰۳ و در آستانه اشغال عراق گفت: «رژیم جدید عراق نمونه عالی و الهام‌بخش آزادی به دیگر ملل منطقه خواهد بود و به مردم عراق وعده داد که روز آزادی شما نزدیک است.» همچنین وی در ۳۱ ژانویه ۲۰۰۵ در نطق ریاست‌جمهوری خود گفت: «پیروزی در عراق برای اصلاح‌طلبان از دمشق گرفته تا تهران الهام‌بخش خواهد بود و امید به پیشرفت بیشتر در این منطقه بحران زده را به ارمغان می‌آورد».

آمریکا در پی آن بود تا با روی کار آوردن حکومتی سکولار به مدل غربی، روند اصلاحات در عراق و سپس منطقه را شروع کند. غافل از اینکه نفوذ و پایگاه مرجعیت شیعه در عراق به حدی است که تنها حکومتی مذهبی فرصت نمایش قدرت را دارد. طبیعتاً قدرت یافتن شیعیان در عراق، عواقب و پیامدهای خود را به بار می‌آورد که از جمله می‌توان از افزایش مخالفت اقلیت سنی که خواستار بازپس‌گیری قدرت هستند - و یا دیگر گروه‌های سیاسی مانند سکولارها - را یاد کرد. پیامد مهم منطقه‌ای آن نیز، گسترش نفوذ ایران در عراق و نقش فزاینده آن در تأمین و برقراری امنیت عراق است که طبیعتاً به مذاق آمریکایی‌ها خوش نیامد.

افزون بر این، به دلیل پیوند تنگاتنگ ایالات متحده با حکومت‌های عرب منطقه، از یک‌سو راه حل مهار تروریسم را اجرای اصلاحات می‌داند و از سوی

دیگر هراسان است که این حکومت‌ها به دلیل بی‌ثباتی و عدم مشروعیت، دچار چالش جدی و اساسی شوند و نظام‌ها و جنبش‌های اجتماعی‌ای روی کار بیایند که با منافع امنیتی، اقتصادی و استراتژیکی ایالات متحده مخالف هستند؛ یعنی همان بلایی که در بهمن ۱۳۵۷ بر سر رژیم پهلوی آمد. (Prados, 2008) بر این اساس ایالات متحده با تضادی روبروست که تنها بر گرفتاری بیشتر آمریکا در منطقه می‌افزاید. دکتر نحله در این باره می‌گوید: در سراسر جهان اسلام، اعتبارمان را در زمینه دموکراسی‌سازی و عدالت از دست داده‌ایم ... این اتفاق بسیار جدی است و فکر می‌کنم در سال‌های آینده از این ناحیه خطرات جدی متوجه ما خواهد شد».

از این‌رو، هرچند آمریکا می‌خواهد با جایگزینی دموکراسی با دیکتاتوری، ریشه‌های تروریسم در منطقه را بخشکاند، اما چنین اقدامی یقیناً بی‌ثباتی در کشورهای هم‌پیمان آمریکا مانند عربستان سعودی و مصر و پاکستان را به دنبال دارد. لذا همان سیاست دیرین که نشان‌دهنده سیاست اعلانی و نه اعمالی ایالات متحده است را پیگیری می‌کند. بنابراین به نظر می‌رسد اصل تعیین‌کننده برای حکومت جنگ‌طلب آمریکا «دموکراتیک بودن» حکومت‌ها نیست، بلکه میزان تبعیت از آمریکا است. ریچارد پل و دیوید فروم معتقدند: «همیشه در حوزه قدرت ما نیست که [درباره دولت‌های غیردموکرات] کاری بکنیم؛ این کار همیشه به نفع ما نیست، اما وقتی در حوزه قدرت و منافع ما باشد، دیکتاتوری‌ها را کنار می‌زنیم».

ناکامی در توسل به جنگ پیش‌دستانه و تغییر رژیم در ایران و کره شمالی

دشمنی و مخالفت ایالات متحده با ایران و کره شمالی به پیش از ۱۱ سپتامبر برمی‌گردد. اما جرج بوش پس از ۱۱ سپتامبر انگشت اتهام به سمت چند کشور گرفت و مدعی شد که از تروریست‌ها پشتیبانی می‌کنند. سپس در سخنرانی خود در ۲۰۰۲ سه کشور ایران، کره شمالی و عراق را در محور شرارت قرار داده و

اعلام کرد که می‌بایست با آن‌ها به جدیت برخورد کرد. در سایه چنین رویکردی، بوش در صدد بود تا پس از عراق علیه ایران و کره شمالی نیز چنان کند. هرچند برخی بر این گمان بودند که تهدیدات ایران (حمایت از حزب‌الله و تلاش در دستیابی به تسلیحات کشتار جمعی) و کره شمالی (تسحیلات کشتار جمعی) علیه آمریکا بسیار بیشتر از صدام و عراق بوده و بر اولویت مبارزه با این دو کشور اصرار می‌ورزید. (Clark, 2003: 207)

اما به دلیل گرفتار شدن در باتلاق عراق و افزایش هزینه‌ها و ناتوانی در کسب موافقت بین‌المللی در برخورد نظامی با ایران و کره شمالی، بوش ناچار شد تا با روش‌های غیرنظامی به مهار این دو کشور بپردازد. هرچند مدعی بود که گزینه نظامی را از روی میز بر نمی‌دارد. آمریکا با ابراز نگرانی از فعالیت‌های صلح‌آمیز هسته‌ای ایران، آن را تهدیدی علیه صلح و امنیت بین‌المللی قلمداد کرد و توانست با ارجاع به شورای امنیت، قطعنامه‌های متعدد را در تحریم‌های گسترده علیه ایران تصویب کند. همچنین در تلاش بود تا علاوه بر سطح بین‌المللی، کشورهای منطقه را علیه ایران بسیج کند. بوش در دیدارهای خاورمیانه‌ای خود بیان داشت: «اقدامات ایران، امنیت ملت‌ها را در هر کجا تهدید می‌کند. بنابراین ایالات متحده در حال تقویت تعهدات امنیتی با دوستان در خلیج [فارس] و سراسر جهان برای مقابله با این خطر قبل از دیر شدن است».

اما آیا سیاست‌های آمریکا در قبال مهار ایران به کامیابی رسیده است؟ به این سؤال از جوانب مختلف می‌توان پاسخ داد. نخست، ایران کشور قدرتمندی در منطقه است و نمی‌توان نقش و نفوذ آن را در منطقه انکار کرد. این مهم به روشنی در عراق و لبنان و... قابل لمس است. هرچند آمریکا در ابتدا کوشید تا این نقش و نفوذ را انکار کند و بدون نقش‌آفرینی ایران، نظم و امنیت را به عراق بازگرداند، اما در نهایت در سایه طرح «بیکر - همیلتون» به ناچار با ایران بر سر عراق وارد گفتگو شد. همچنین همزمان با سومین دور اعمال تحریم‌های

بین‌المللی علیه ایران، احمدی‌نژاد، رئیس‌جمهور ایران، به صورت کاملاً رسمی برای نخستین بار پس از انقلاب اسلامی، به عراق رفت که نشان از میزان بالای نفوذ و نقش ایران در این کشور است. این میزان اهمیت، در حل مشکلات عراق به حدی است که اوباما از گفتگوی مستقیم با ایران دم زده است.

افزون بر این، آمریکا کوشیده است تا با گسترش همکاری‌ها و تقویت اعراب میانه‌رو، ایران را منزوی و مهار کند، حال آنکه پیگیری چنین سیاستی به معنای گسترش افراطی‌گری سلفی بوده که در حقیقت تیشه به ریشه خود می‌زند. (Nasr, etal, 2008)

سیاست‌های ایالات متحده در ترغیب و بسیج کشورهای عرب منطقه علیه ایران نیز ناکام مانده است. هرچند ممکن است این کشورها از قدرت‌یابی فزاینده ایران در منطقه نگران باشند، اما این به معنای بسیج شدن علیه ایران نیست. سعود الفیصل وزیر خارجه عربستان با ذکر اهمیت جایگاه ایران در منطقه می‌گوید: «ما روابط خوبی با همسایگان داریم. ایران همسایه ما در خلیج [فارس] است و ما اگر احساس خطر کنیم بدون درنگ با آن‌ها در میان می‌گذاریم. ...» کشورهای منطقه خواهان گسترش روابط با ایران هستند که شواهد فراوانی را می‌توان برای آن آورد، از جمله حضور رئیس‌جمهور، احمدی‌نژاد برای نخستین بار در اجلاس شورای همکاری خلیج فارس، دعوت احمدی‌نژاد برای شرکت در مراسم حج به دعوت پادشاه عربستان، پیشنهاد مصر به از سرگیری روابط با ایران، سفر هاشمی رفسنجانی به عنوان عالی‌رتبه‌ترین مقام خارجی در اجلاس تقریب مذاهب به عربستان سعودی و دیدار او با پادشاه عربستان و... اشاره داشت که نشانگر شکست استراتژی منطقه‌ای ایالات متحده در بسیج متحدینش علیه ایران است. (cfr.org)

افزون بر این، جرج بوش همواره کوشیده است تا فعالیت‌های صلح‌آمیز هسته‌ای ایران را تهدیدی علیه صلح و امنیت بین‌الملل قلمداد کند، اما جالب

اینکه گزارش دستگاه‌های اطلاعاتی آمریکا گواهی بر تهدیدآمیز نبودن فعالیت‌های ایران است. شورای اطلاعات ملی آمریکا گزارشی با عنوان «ایران؛ نیات هسته‌ای و توانمندی‌ها» در نوامبر ۲۰۰۷ منتشر کرد که در آن اذعان داشت که ایران از پاییز ۲۰۰۳ فعالیت‌های سلاح هسته‌ای را متوقف کرده و تاکنون نیز از سر نگرفته است. انتشار این گزارش و موضع‌گیری‌های دیگر گروه‌ها و مجامع داخلی آمریکا، به همراه ناکامی در پیشبرد سیاست‌ها در سطح بین‌المللی، بیش از هر چیز نشانگر ناتوانی در تهدیدآمیز جلوه دادن فعالیت‌های هسته‌ای صلح‌آمیز ایران است.

افزون بر پرونده هسته‌ای ایران، ایالات متحده در دستیابی به هدف خود یعنی مهار و توقف فعالیت‌های هسته‌ای کره شمالی نیز نتوانسته است به کامیابی برسد. بوش در سال ۲۰۰۲ کره شمالی را متهم کرد که توافقنامه دوجانبه چارچوب هسته‌ای ۱۹۹۴ را نقض کرده و به برنامه غنی‌سازی مخفیانه اورانیوم ادامه داده و به گروه‌ها و کشورهای حامی تروریسم کمک‌های تسلیحاتی نموده است. از این‌رو با قطع کمک‌های اقتصادی (توقف انتقال ۵۰۰ هزار تن نفت سیاه و همکاری در ساخت یک یا دو نیروگاه آب سبک)، آن را محور شرارت قرار داد و کره شمالی را تهدید به حمله هسته‌ای نمود. پس از آن، کره شمالی با اعلام خروج از N.P.T. در ژانویه ۲۰۰۳ تولید پلوتونیوم را از سر گرفته و کارشناسان و بازرسان آژانس بین‌المللی انرژی اتمی را از کشور اخراج کرد. (Bong Jung, 2005)

آمریکا کوشیده است تا با تهدیدآمیز خواندن فعالیت هسته‌ای کره شمالی، با اعمال فشارهای بین‌المللی این کشور را از ادامه تلاش‌های خود بازدارد. از این‌رو در چارچوب توافقات شش‌جانبه (چین، کره شمالی، کره جنوبی، روسیه، ژاپن، ایالات متحده) درصدد برآمد با دیپلماسی «هویج و چماق»، الگوی لیبی را پیاده ساخته و تأسیسات و فناوری هسته‌ای آن را برجیند. لذا کره شمالی را از فهرست کشورهای حامی تروریسم خارج کرده و توقیف دارایی‌های آن را رفع

نمود و حاضر به از سرگیری همکاری اقتصادی با کره شمالی شد. اما کره شمالی با نگرانی از اقدام نظامی مشابه عراق، با پیش‌دستی نسبت به ایالات متحده، شتابان در جهت دستیابی به بمب هسته‌ای و بازدارندگی در برابر آمریکا حرکت کرد، و در اکتبر ۲۰۰۶ آزمایش هسته‌ای خود را انجام داد. (Niksich, 2003)

بنابراین کره شمالی توانست از فرصت فراهم شده ناشی از بزرگنمایی فعالیت‌های صلح‌آمیز هسته‌ای ایران توسط آمریکا، با آسودگی به بمب هسته‌ای دست یافته و برنامه‌ای آمریکا را نقش بر آب کند. دستیابی کره شمالی به بمب هسته‌ای بیش از هر چیز سردرگمی و رسوایی مقامات آمریکایی در تشخیص تهدیدات امنیتی را نشان می‌دهد. اینان با اتهام تکثیر جنگ‌افزارهای کشتار جمعی، عراق را به اشغال درآوردند، ولی نتوانستند اثری از این فعالیت‌ها را بیابند. در مورد ایران نیز، شواهد گوناگونی از جمله گزارش‌های دستگاه‌های اطلاعاتی آمریکایی و آژانس بین‌المللی انرژی اتمی و اظهارنظرهای فراوان مقامات ایرانی، مانند فتوای رهبر معظم انقلاب، صلح‌آمیز بودن فعالیت‌های هسته‌ای ایران را ثابت می‌کند، اما مقامات کاخ سفید همچنان چیزی جز این را مدعی هستند. حال باید دید تا زمان قبول واقعیات توسط آن‌ها، چند کشور دیگر از فرصت بهره برده و به بمب هسته‌ای دست می‌یابند.

نا توانی در حل بحران فلسطین - اسرائیل

از زمان تشکیل اسرائیل در ۱۹۴۸ تاکنون، همواره پشتیبانی از آن از جوانب مختلف امنیتی، ایدئولوژیکی، استراتژیکی و... در زمره اولویت‌های منطقه‌ای ایالات متحده به شمار رفته است. (Zunes, 2002) از این‌رو دولت بوش همچون گذشته کوشیده تا از جوانب مختلف موضع رژیم صهیونیستی را تقویت کند. لذا حماس و دیگر گروه‌های فلسطینی آزادی‌خواه را به عنوان گروه‌های تروریستی، و پشتیبانی از رژیم اشغالگر قدس در جنگ با آن‌ها را به عنوان جبهه مهمی در

مبارزه با تروریسم به شمار آورد. بنابراین حتی پس از روی کار آمدن دموکراتیک حماس در انتخابات ۲۰۰۶، همراه با اروپا اقدام به تحریم اقتصادی آن نموده و همچنان چشم خود را بر روی جنایات روزافزون رژیم صهیونیستی در نوار غزه و محاصره طولانی مدت آن بسته است. اما در عین حال دولت بوش کوشیده تا مرکز سیاست‌های خاورمیانه را از فلسطین به خلیج فارس چرخانده و با پررنگ‌تر کردن تهدیدات امنیتی ایران، عراق و تروریسم افراطی، بر لزوم برخورد جدی با آن‌ها اهتمام ورزیده و در سایه آن روند صلح خاورمیانه را به پیش برد.

نومحافظه‌کاران آمریکایی بر این اعتقاد بودند که برون‌رفت از بن‌بست مذاکرات صلح در خارج مرزهای فلسطین می‌باشد و لذا ضرورت دارد تا نخست مخالفان جریان صلح را از سر راه بردارند. اینان سخت اعتقاد داشتند «نقشه راه» از دروازه‌های بغداد می‌گذرد و با سرنگونی صدام، گروه‌های فلسطینی و ادار به پذیرش صلح می‌شوند. علاوه بر این، با تهدیدآمیز خواندن فعالیت‌های صلح‌آمیز هسته‌ای ایران، توجه اعراب را از مسأله فلسطین دور کرده و آن را مسأله کوچکی نشان دهند، حال آنکه اوضاع به گونه‌ای دیگر رقم خورد.

اشغال عراق و حضور نظامی آمریکا در منطقه هرچند سرنگونی صدام، یکی از رهبران مخالف جریان صلح را در پی داشت، ولی به معنای تسهیل روند صلح نبود، چراکه خود اشغال و حضور نظامی آمریکا در منطقه، موجب تشدید اوضاع و افزایش نفرت و انزجار و گرایش‌های ضدآمریکایی در منطقه شد. جان اسپوزیتو در مقاله «چشم اسفندیار سیاست خارجی آمریکا» در پاسخ به پرسش «چرا آن‌ها (گروه‌های اسلامی) از آمریکا متنفرند» به حمایت‌های بی‌پایان از رژیم صهیونیستی، سرکوب شهروندان و مداخله در امور داخلی کشورهای خاورمیانه و به‌کارگیری استانداردهای دوگانه در برخورد با موضوعات یکسان اشاره می‌کند.

ایالات متحده به دنبال گرفتار شدن در «تسونامی» عراق و ناتوانی در رهایی از آن و همچنین ناکامی در پرونده هسته‌ای ایران، دستاوردهای سیاست خارجی خود را

برای رقابت‌های انتخاباتی ریاست جمهوری ناچیز دیده، بر آن شده تا به درمان «زخم کهنه و چرکین» اعراب و اسرائیل پردازد. بنابراین بر آن شد تا با برگزاری اجلاس‌ها و کنفرانس‌هایی، طرفین اختلاف را تحت فشار قرار داده تا روند صلح سرعت یابد. از جمله این کنفرانس‌ها، برگزاری صلح آنابولیس در ۲۷ نوامبر ۲۰۰۷ بود که رهبران آمریکا اصرار زیادی داشتند که کشورهای عرب منطقه و اسرائیل را گردهم آورد تا از این طریق بتواند روحی تازه به طرح‌های در حال احتضار روند صلح از جمله «نقشه راه» بدمد. جرج بوش هدف از این کنفرانس را چنین برشمرد: «تشکیل کشور دموکراتیک فلسطین در کنار اسرائیل، تلاش در دستیابی به موافقت‌نامه صلح تا قبل از پایان سال ۲۰۰۸، تداوم برنامه‌ها در راستای «نقشه راه» و تعهد به اجرای الزامات جاری آن تا زمان دستیابی به صلح».

اما روند حوادث در این میان به گونه‌ای بوده که نه تنها طرفین به تعهدات خود پایبند نبودند که امیدی به تحقق اهداف کنفرانس نمی‌رود. از یک سو اسرائیل حاضر به پایان دادن اشغال سرزمین‌های ۱۹۶۷، پذیرش کشور مستقل فلسطینی، پاکسازی پایگاه‌های غیرقانونی و گسترش شهرک‌های مهاجرنشین نبوده و افزون بر آن اقدام به مانور نظامی در شمال فلسطین اشغالی، دور تازه حملات نظامی و تشدید محاصره غزه و... نموده است. عمر موسی با انتقاد از بی‌تفاوتی اسرائیل به روند صلح، کنفرانس صلح آنابولیس را شکست خورده دانست. همچنین جیمی کارتر رئیس جمهور پیشین آمریکا که با امید احیای دوباره روند صلح و زنده کردن خاطره صلح کمپ دیوید ۱۹۸۰ در اردیبهشت ۱۳۸۷ به خاورمیانه سفر کرده بود، از عملکرد اسرائیل انتقاد کرده و گفت: «اسرائیل پس از کنفرانس صلح آنابولیس، تلاش خود در شهرک‌سازی را به حالت تعلیق درنیاورده و به هیچ یک از تعهدات خود در این کنفرانس عمل نکرده است.» (جام‌جم، اردیبهشت ۱۳۸۷)

از سوی دیگر اختلاف درونی گسترده در دو طرف درگیری‌ها یعنی میان

حماس و فتح و وضعیت متزلزل ایهود اولمرت در سرزمین‌های اشغالی بویژه پس از شکست در جنگ ۳۳ روزه، به حدی است که طرفین توان چندانی در پیشبرد روند صلح ندارند. لذا امیدی به تحقق اهداف کنفرانس آنابولیس نمی‌رود. نکته پایانی اینکه آمریکا تنها زمانی می‌تواند به صلح در خاورمیانه امیدوار باشد که اسرائیل مورد پذیرش منطقه‌ای واقع شود. طبیعتاً با اوضاع و شرایط حاکم بر منطقه بویژه خیزش جنبش‌های مردمی و مقاومت، و فعالیت‌های تروریستی سازمان‌هایی چون القاعده که همگی بر مقابله با اشغال سرزمین‌های اسلامی اصرار دارند، این مهم دست نیافتنی است و مواضع اسرائیل همچنان به عنوان چالشی برای آمریکا در منطقه خواهد ماند.

نتیجه‌گیری

راهبرد «جنگ پیش‌دستانه» بیش از هر چیز محصول و مخلوق زمان بود و تداوم آن نیز تا زمانی است که زمان، زمان آن باشد. از این رو، به نظر می‌رسد که همچون آهن گداخته‌ای بود در کوره «زمان». اما هرچه زمان گذشت هم سوخت کوره ته کشید، هم آهن گداخته سردتر شد و هم آهن‌گران. بر این استدلال بود که هرچه به پایان دوره ریاست جمهوری بوش نزدیک‌تر می‌شد پایان «انقلاب بوش» تحقق بیشتری می‌یافت.

باید پذیرفت که رویداد ۱۱ سپتامبر و تبعات آن به‌گونه‌ای است که رؤسای جمهور از هر حزبی باشند، نمی‌توانند خود را فارغ از آن نمایند. اما این بدان معنا نیست که جنگ پیش‌دستانه (ویلسون‌یسم در چکمه) یگانه راه و کارآمدترین استراتژی در مبارزه با تهدیدات نوپیدای هزاره نوین باشد. چراکه طبیعتاً یگانه پیامدی که به دنبال خواهد داشت افزایش نفرت و انزجار از آمریکا، گسترش فضای وحشت و خشونت در گستره گیتی و نهایتاً انزوای آمریکا می‌باشد؛ مادام‌البرایت وزیر خارجه پیشین آمریکا، در مقاله واشنگتن پست نوشت: «گرانیهاترین هدیه‌ای که

رئیس جمهور بعدی می‌تواند به آمریکا بدهد، پایان بخشیدن به سیاست وحشت است...“ (ایران، ۱۳۸۶: ۲۱) ژوزف نای و ریچارد آرمیتاژ نیز با انتقاد از سیاست خارجی آمریکا پس از ۱۱ سپتامبر گفتند: “ایالات متحده پس از ۱۱ سپتامبر، درحالی‌که وحشت‌زده بود چهره‌خشنی از خود به دنیا نشان داد که سنخیتی با ارزش‌های سنتی آمریکا ندارد ... و باید استراتژی هوشمندانه‌تری را در پیش گیرد که ترکیبی از قدرت نرم و سخت باشد.“ (آرمیتاژ و همکاران، ۱۳۸۶: ۶۹)

هرچند «ویلسونیسم واقع‌گرا» استراتژی‌ای به نظر می‌رسد که ایالات متحده می‌تواند در رسیدن به اهداف خود پیاده کند. این استراتژی در واقع افزایش هرچه بیشتر قدرت آمریکا را نه در نظامی‌گری، تغییر رژیم و حمله پیش‌دستانه، بلکه در غیرنظامی کردن سیاست خارجی، ترویج دموکراسی از طریق همکاری‌های اقتصادی و بین‌المللی، رشد پایدار و تأکید بر دیپلماسی عمومی می‌داند. ولی پیاده‌سازی چنین سیاستی بیش از هر چیز، نیازمند توجه به شرایط داخلی کشورها، کمک‌رسانی به دولت‌های ناکام و ضعیف و توجه فراوان به نهادها و رژیم بین‌المللی در مشروعیت‌بخشی به رفتارها می‌باشد. (فوکویاما، ۱۳۸۶: ۴۸-۴۰)

از این‌رو ایالات متحده نخست باید دریابد که دوران اشغال‌گری و لشکرکشی گذشته و هرچند جهان از لحاظ نظامی تک‌قطبی می‌باشد، ولی از جنبه‌های دیگر جهانی چندقطبی است و طبیعتاً چنین فضایی به دلیل گسترش فناوری ارتباطات، جهانی شدن، پیچیدگی هرچه بیشتر امور جهانی، نیازمند همکاری همه‌جانبه همه کشورها و نهادهای بین‌المللی است و تنها در این صورت می‌تواند اهداف راهبردی قرن بیست‌ویکم خود را عملی سازد. در این راستا موارد ذیل مورد تأکید قرار می‌گیرد:

- خشونت، خشونت می‌آفریند؛ به گفته هری ترومن هیچ چیز احمقانه‌تر از این نیست که فکر کنیم با جنگ می‌توان جلو جنگ را گرفت. چون اساساً تنها صلح می‌تواند مانع از بروز جنگ شود؛ (Schlesinger, 2008)

- همکاری تمام کشورها به‌خصوص کشورهای مهم منطقه‌ای در ائتلاف «جهانی» مبارزه با تروریسم. مطرود کردن برخی کشورها نیز تنها به دشمن‌تراشی بیشتر و «سواری مجانی» منجر می‌شود؛
- عدم مداخله مستقیم نیروهای آمریکایی در سرکوب شورش‌های داخلی کشورها، و آموزش و تجهیز نیروهای داخلی و بومی؛
- تقویت زیرساخت‌های فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی و... در جهت افزایش سطح تساهل و مدارای مردم کشورهای ناکام و عقب‌مانده تا مانع از گسترش افراطی‌گری و تروریسم شود؛
- رهایی از «انزوگرایی» و توسل به «مداخله‌گرایی» تنها در عرصه نظامی‌گری تحقق نمی‌یابد، بلکه می‌تواند در امور عام‌المنفعه جهانی مانند لایه ازن، گرم شدن زمین، مواد مخدر، ایدز و یا به عبارتی اعزام سربازان «سبز» به جای «سرخ» مشارکت کند؛
- خودباوری ایالات متحده در پایان یافتن همزمان خودکامگی داخلی «عاملی در گسترش تروریسم در کشورها» و امپراتوری و خودکامگی بین‌المللی «عاملی در گسترش تروریسم بین‌الملل»؛
- پذیرش واقع‌بینانه بازیگران مهم منطقه‌ای و بین‌المللی مانند ایران و استفاده از تجربه و توان بالای آن‌ها در حل و فصل مسایل منطقه‌ای و بین‌المللی؛
- تفکیک قائل شدن میان سازمان تروریستی فرامرزی و فراملی القاعده با جنبش‌ها و گروه‌های مبارز مردمی مانند حماس و حزب‌الله؛
- پذیرش خیزش و بیداری جهانی بویژه در دنیای اسلام و عدم وفاداری به غرب؛
- پایان دادن به اشغالگری سرزمین‌های اسلامی که تداعی‌گر جنگ‌های صلیبی و افزایش افراطی‌گری و تروریسم می‌باشد؛

منابع

- ۱ - آمبروز، استفان (۱۳۶۳)، *روند سلطه‌گری تاریخ سیاست خارجی (۱۹۱۳-۱۹۳۸)*، مترجم احمد تابنده، تهران، آشنا.
- 2 - Walt, Stephan (winter 2001), "***beyond bin Laden reshaping U.S. Foreign policy***", International Security, vol.26, No3.
- 3 - New York times.April.1.2002.
- 4 - National Strategy for Combating Terrorism, Feb. 2003.
- 5 - Jervis, Robert (2005), "***why Bush's doctrine can not be sustained***", political science Quarterly, vol.120, Number 3.
- ۶ - فوکویاما، فرانسیس (۱۳۸۶)، *آمریکا بر سه تقاطع دموکراسی، قدرت، میراث جریان نو محافظه‌کاری در آمریکا*، ترجمه مجتبی امیری وحید، تهران، نی.
- 7 - Riedel, Bruce, "***Al Qaeda Strikes Back***", Foreign Affairs, May - June 2004, available at: <http://www.foreignaffairs.org/20040707faessay86307/BruceRiedel/Al-qaeda-strikes-back.html>.
- ۸ - دهشیار، حسین (۱۳۸۲)، *سیاست خارجی آمریکا در آسیا، تهران، ابرار معاصر.*
- 9 - Goodson, Larry (28 February 2005), "***The Persian Gulf after Operation Iraqi Freedom***", briefing slides, Carlisle Barracks, U.S. Army War College.
- 10-<http://www.gallup.com/poll/106831/US-Record-worry-about-maintaining-Standard-Living.aspx>.
- 11 - www.econews.ir/main1.asp?a-id=50553.
- 12 - CBSnews/ New York times/Dec 2007.
- 13 - Perl, Raphael (21 Dec 2004), "***terrorism and National security issue and Trends***", Congressional Research service(CRS).The Library of Congress, order code: IB 10119, update.

- 14 - See Congressional Research service(CRS) Report RS 21383 Ricin :Technical Background and Potential Role in Terrorist.
- 15 - Andrey Kurth cronin, **“Al Qaeda after the Iraq conflict,”** May 23, 2003 congressional Research service, the library of congress, order Rs 21529. For further information see CRS Report RL 31119, Terrorism: Near Eastern Groups and state Sponsors, 2002, Feb.13, 2002 ,by Keneth Katzman.
- 16 - unclassified Portions of central Intelligence ,Directorate of operations ,classified title, Aprill,3,2002.
- ۱۷ - روزنامه اعتماد ملی، ۸۶/۳/۱۰، ش ۳۷۷.
- ۱۸ - برگر، متین (شهریور ۱۳۸۶)، ناکارآمدی استراتژی ناتو و آمریکا در افغانستان تکرار تاریخ، زهرا خدایی، همشهری دیپلماتیک، شماره ۱۷.
- ۱۹ - هم، پیتر و کامینگا، جودیت (شهریور ۱۳۸۶)، شیوه‌های نادرست در مبارزه با مواد مخدر در افغانستان خشخاش برای صلح، سیدسعید علوی‌نائینی، همشهری دیپلماتیک، شماره ۱۷.
- 20 - desch, Michel, Bush and the Generals, foreign affairs, may/June 2007 available <http://www.Foreignaffairs.org/20070501faessay86309-p30/Michael-c-desch/bush-and-the-Generals.htm>.
- 21 - B.prados, Alfred, **“Iraq: Divergent views on Military Action”**, congressional Research Service (CRS). the Library of congress, order code: Rs 21325 Updated March, 31, 2008.
- 22 - Clark, Wesley, **“Winning Modern Wars, Iraq, terrorism and the American Empire”**, (New York: publish affairs 2003).
- 23 - Nasr, Vali & Takeyh, Rey, the cost of containing Iran; Washington’s Misguided new Middle East Policy, foreign Affairs, Jan./feb.2008.
- 24 - <http://www.Cfr.org/publication/15656/iran-just-wont-sisolated.html>, also charles Kupchan, Rey takeyh, Losangles Times. March. 4, 2008.
- 25 - Bong Jung, Yeon (18 March 2005), **“Strategy on Stilts: The US Response to the North Korea Nuclear Issue”**, US Army College, USAWC Strategy Research Project.
- 26 - Nicksch, Larry A., **“North Korea’s Nuclear Weapons program”**, updated August 27, 2003, Congressional Research Service (CRS), The Library of Congress, order code IB 91141.

27 - Zunes, Stephan (May 2002), *“why the U.S. Supports Israel”*, foreign Policy in focus.

۲۸ - روزنامه جام‌جم، سال هشتم، شماره ۲۲۶۴، ۳ اردیبهشت ۱۳۸۷.

۲۹ - روزنامه ایران، سال ۱۳، شماره ۳۸۳۳، ۱۹ دی ۱۳۸۶.

۳۰ - آرمیتاژ، ریچارد و نای، جوزف، *“آمریکای ضعیف نارضایتی فزاینده جهان از سیاست خارجی دولت بوش”*، نیلوفر قدیری، همشهری دیپلماتیک، نیمه دی ۱۳۸۶.

31 - Schlesinger, Arthur. Jr., *“Eyeless in Iraq”*, New York Review of books, vol. 50, no 16, Oct. 23, 2008.